



سبزینه تا جاودانه

داستان محیط زیستی دنباله دار

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۴

صبا صیفی



گُل به خودی

گُل به خودی اگر آدم بود، می‌شد باباجون! با اینکه عشق فوتبال است و جانش در می‌رود برای اینکه بتواند خودش را در تیمی به زور جا بدهد و یک دست فوتبال بزند، اما از اول زندگی‌اش تابحال در هر تیمی بیشتر از ۴۵ دقیقه دوام نیاورده و خیلی محترمانه به بیرون از زمین راهنمایی شده‌است! برای همین سال‌هاست که ترجیح می‌دهد نقش‌هایی مثل داور و تماشاچی و تدارکات را به عهده بگیرد که به‌هرحال آنها هم برای جامعه لازم است و ایشان هم کمتر خودش را به قول خودمان ضایع می‌کند! یعنی نه اینکه فکر کنید فقط در فوتبال، گُل به خودی می‌زند، بلکه تقریباً هفته‌ای دو سه بار، حماسه‌ای می‌آفریند که به قول مادرجون، هر بار چند روز از عمر مادرجون را کم می‌کند!

آخرین شاهکار باباجون، همین دیشب بود؛ یعنی دومین جلسه‌ی محیط زیستی ساختمان. بحث خیلی داغی بود و آقای خادم و مامانم و مادر جون به شدت تلاش می‌کردند همسایه‌ها را مُجاب کنند که دلیل حضور موش و پشه و حشرات موزی دیگر، آن سطل آبی گوشه‌ی پارکینگ نیست که... در همان لحظه باباجون با خونسردی کامل و درحالی که آهنگ مورد علاقه‌اش را با سوت می‌زد، از آسانسور در آمد و کیسه‌ی نان خشک‌ها را با مقداری ظرف شامپو و بطری نوشابه و قوطی رُب، پرت کرد تو سطل مخصوص زباله‌ی خشک و بدون اینکه متوجه نگاه‌های پرتعجب همسایه‌ها شود، رفت نشست روی صندلی و مشغول خوردن کیک سیب و دارچینش شد!

در همین لحظه آقای خادم لبخند ملیحی زد و گفت: باید اعتراف کنم که همگی درست می‌گفتید و همه‌ی این بدبختی‌ها زیر سر همین سطل بازیافت بوده. آخه آقای رفعتی جان، نان خشک، گرچه خُشکه اما جاش توی آشغال‌های خشک نیست که!

مادر جون صورتش از عصبانیت سرخ شده و به نظرم فشارش به بیست رسیده بود. درحالی که بدنش از خشم می‌لرزید، داد زد: «مرد حسابی! آخه چند صد بار بهت گفتم اون نون خشکا رو باید دم در بذاری نه سطل بازیافتیا!»

و مامانم با همان چشم‌غُرّه‌های معروفش با زبان بی‌زبانی، به مادر جون التماس می‌کرد که در انظار عموم آبروریزی راه نندازد و دعوا را بگذارد برای بعد! خلاصه که ماجرا با پادرمیانی افسانه خانم و مژده خواهرم که بالاخره امتحاناتش تمام شده، خوشبختانه فیصله پیدا کرد و البته مادر جون هم اعتراف کرد که باید در آموزش‌هایش می‌گفته که هرچیز خشکی، جایش در سطل زباله‌های خشک نیست!





بابام که بخاطر جلسه‌ی محیط زیستی ساختمان و حمایت از مادرزن جان، زودتر از معمول از سر کار به خانه آمده بود به باباجون پیشنهاد داد که امشب را در خانه‌ی ما سر کند تا فردا که مادرجون کمی حالش روبراه‌تر شود.

در نهایت این جلسه هم به خوبی و خوشیِ نسبی تمام شد و همسایه‌ها خوشحال و راضی راهی خانه‌هایشان شدند. از همه خوشحال‌تر هم خانم بهرامی بود که توانسته بود خاطرات لحظه به لحظه‌ی روز عروسی‌اش و آرایشگاه و حنابندان و... را با جزئیات کامل برای مژده و خانم بندی که گوش‌های خوبی برای شنیدن دارند، تعریف کند. اما نمی‌دانم این وسط چه شد که ارسلان هم به جمع شان پیوست و با دقتی در حدّ فراگیری فیزیک کوانتوم به حرف‌های خانم بهرامی گوش کرد... بگذریم!

اما مهم‌ترین دستاورد این جلسه، غیر از شرح جزئیات عروسی خانم بهرامی، برگه‌ی دعوت‌نامه‌ای بود که از طرف سازمان محیط‌زیست منطقه آماده شده بود و شهروندان عزیز را به یک اقدام محیط زیستی دعوت می‌کرد.

در آن نوشته بودند که روز بیست و هفتم شهریور، روز جهانی پاکسازی سواحل است و ما هم می‌خواهیم فعالیتی در حدّ خودمان انجام دهیم و با این جریان جهانی همراه شویم. اما چون دور و برمان دریا نداریم، می‌رویم بستر رودخانه‌ای اطراف تهران و خود رودخانه و زمین‌های اطرافش را تمیز می‌کنیم و در آخر هم گفته شده بود، علاقه‌مندان با یک جفت دستکش و بطری آب و خوراکی مختصر، می‌توانند در روز مقرر، ساعت ۷ صبح در محل قرار حاضر باشند.



روز جهانی

بیست و هفت شهریور
پاکسازی
سواحل

البته آقای علیجانی طبق معمول نظر خودش را در لحظه اعلام کرد و گفت که این جور کارها هیچ فایده‌ای ندارد چون مردم دوباره آشغال می‌ریزند و این مردم اصلاً فرهنگ ندارند و خیلی زود می‌شود عین روز اولش و شما فقط وقت‌تان را تلف می‌کنید و آمریکا آن جور است و مردمش فلان می‌کنند و...
البته با شناختی که همه از شخصیت آقای علیجانی داشتند، خیلی به حرفش گوش نکردند و در عوض سراپاگوش شدند تا مادر جون جزئیات بیشتری از آن برنامه بگویند.

ناگفته نماند که این شور و اشتیاق مشارکت در پاکسازی رودخانه‌ها و زمین‌های اطرافش، بیشتر مربوط به خانم‌ها می‌شد و شوهران بیشتر تلاش‌شان در این بود که همسران‌شان را برای شرکت در این اقدام محیط‌زیستی تشویق کنند! مدیون‌اید اگر فکر کنید که آقایان می‌خواستند یک روز راحت را بدون همسران‌شان در منزل سپری کنند و با خیال آسوده روی مبل لم بدهند و کنترل تلویزیون را کل روز در اختیار داشته باشند و کسی هم کاری به کارشان نداشته باشد!

البته در میان آن‌همه خانم، آقای سلیمی ۹۰ ساله هم داوطلب شده بود که در این فعالیت محیط‌زیستی شرکت کند که با اشاره‌ی خانمش مبنی بر آلودگی رودخانه‌ها و احتمال زیاد ابتلا به بیماری، خوشبختانه منصرف شد.
اما از فردای آن روز، در گروه واتساپی ساختمان، غوغایی به پا شد؛ روزی دویست



تا پیغام رد و بدل می شد که: اینم بیاریم؟ اونم بیاریم؟ معلوم نبود که چرا روز پاکسازی را با پیک نیک اشتباه گرفته بودند و مادر جون هم می گفت: «اشکالی نداره! بیار... بیار!» و اعتقاد داشت حالا که قرار است یک کار خیر محیط زیستی انجام دهند، نباید توی ذوق مردم زد. کم کم صدای آقای حلمی، مدیر ساختمان که اتفاقاً خیلی هم آدم مقررّاتی‌ای است، درآمد و معلوم بود که حسابی از تعداد زیاد پیام‌ها کلافه شده است. بنابراین خیلی محترمانه پیشنهاد داد که گروه جدیدی مخصوص فعالین محیط زیست تشکیل شود تا پیام‌های روتینِ ساختمان، بین پیام‌های آن مدلی، گم نشوند.

مادر جون هم که از تشکیل گروه واتس‌اپی سر در نمی‌آورد، از من خواست این کار را انجام دهم. راستش من گرچه از همان اول هیچ نمی‌خواستم به این فعالان پرشور محیط زیست ملحق شوم اما برای کمک به مادر جون و البته کمی هم کنجکاوی، گروه جدید را ساختم و خودم هم در آن عضو شدم. بد هم نبود... از خواندن بعضی پیام‌های گروه، تفریح می‌کردم و گاهی هم با بچه‌ها، سوژه‌ی نابی پیدا می‌کردیم برای خنده تا مرز دل‌درد!



- وای چه فلاسکت خوبه مریم جون... من یکی مئه همین، تو جهازم بود، حیف، فرهنگ زد شکوندش!



- من فلاسک ندارم ولی یہ قمقمہ مال نوہام بود، نمی خواستش.



- ۱۱...نوهی منم خیلی وقته قمقمه شو خونهی ما جا گذاشته، فکر نکنم بخوادش، چند تا از اینا داره! ازش می‌پرسم اگه نخواست، منم همونو میارم...

- غذا چی بیاریم؟ اونجا پیک‌نیکی هست واسه گرم کردن؟

- من که ساندویچی میارم، کی حال داره یک مشتم دیگ و دیگ‌بر، یک‌شه به کولش؟!

- تو چیزی نیار! من واسه تو هم میارم. تو فقط به کاسه سالاد شیرازی درست کن بیار!

- هوا بس ناجوانمردانه گرم است! کلاه آفتابی و ضد آفتاب فراموش نشه...

- کفش چی؟ اگه بخوایم بریم تو رودخونه، پامون خیس میشه.

- من چکمه پلاستیکی وَر می دارم!



- منم یه فلاسک پُر چایی میارم، شماها فقط لیوان
بیارین واسه خودتون.

و این داستان، انشاءالله ادامه دارد...